



کار می‌شکند مثل قند شکن (زیاد است، آن را علنی کرد. هر کس از راه می‌رسید می‌گفت نمی‌شود اما در سال ۸۲ به ثمر نشست و دهان بازمانده از تعجب منتقدان را ایزوگام کرد.

آمریکا در حالی که از گوشش دود بلند می‌شد و کمی دارای التهاب و سوزش شده بود دکمه‌ی تحریم علمی ایران را فشار داد و درج مقالات علمی ایران را ممنوع کرد، اما دکتر و دوستانش با زبان درازی بسیار باز هم پیشرفت کردند و گوسفند شبیه‌سازی شده‌ی رویانا را به دنیا آوردند. آمریکا، ابرقدرت جهان که دید زورش به ایران نمی‌رسد در خود مچاله شده و از گوشه‌ی تصویر خارج شد.

سرانجام در سال ۸۴ با فشارهای درونی‌ای که از چند جهت به موساد وارد می‌شد، فشار پشت تخم چشم، فشار حلقی و عروقی، موساد مجبور شد دکتر را ترور بیولوژیک کند. وی نیز در این مورد مقاومت نکرده و شهادت را بفل کرد.

خبریده (به گفته‌ی نابارورها) که باعث اعتلای نام جمهوری اسلامی ایران در عرصه‌های بین‌المللی شد و ثابت کرد که کار نشد ندارد، کسی نیست جز دکتر سعید کاظمی آشتیانی.

مغزهای بزرگ زنگ‌نزنه (۴) / زندگی نامه شخصیت‌های اثرگذار به زبان طنز

اولش سین دارد

فیروزه کوهیانی

طنزپرداز



که جمع می‌شدند، به جای مهمانی و دیرین دیرین راه انداختن، گروه تشکیل می‌دادند مثل گروه جهاد پزشکی که در سال ۶۱ تاسیس کردند. حضوری پررنگ نیز در فعالیت‌های علمی، چاپ مقاله و کتاب، برگزاری جشنواره‌های علمی، داوری جشنواره‌ها و سردبیری مجله‌ی علمی پژوهشی یاخته داشت.

او که معتقد بود باید ایران را به جایی برسانیم که به جای نفت علم بفروشد، آن هم بشکله‌ای، تصمیم گرفت به ندای "بیا من رو بگیر" بفرستد. جواب منفی دهد و دکترایش را در رشته‌ی جنین‌شناسی از دانشگاه تربیت مدرس بگیرد، بلکه همین تربیت مدرس خودمان. مثل بعضی‌ها نبود که یک عمر، تور دانشگاه خارجی گردی راه بیندازند و آخرش هم با یک امضا دهان ما را تعلیق کنند.

بعد از پایان تحصیلش دست روی دست گذاشت و نگفت: کو کار؟ برای کاربردی کردن علم و دانشش در درمان بلند شد، دو قدم همت کرد و پژوهشکده‌ی رویان را تاسیس کرد. حالا هی شما برای برداشتن یک لیوان آب دو قدم تا آشپزخانه نروید. با تاسیس پژوهشکده و گسترش روش‌های پیشرفته‌ی درمان ناباروری توانست جلوی فرار ارزها از کشور را بگیرد. به گفته‌ی محققان زوج‌ها بعد از گفتن آخیش به این پژوهشکده هجوم آوردند.

در آنجا توانستند تولید و تکثیر و انجماد سلول‌های بنیادی جنینی و همانند سازی را هم رقم بزنند و نام ایران را سرزبان‌ها ببندازند. بالاخره بعد از سال‌ها تلاش به دانشی رسیده بودیم که در انحصار برخی کشورها بود. خسیس‌ها حتی نمی‌دادند نگاهش کنیم. با گفتن مال خودمونه (انگار ارث باباشونه) فناوری سلول‌های بنیادی را قایم کرده بودند.

دکتر، پروژه‌ی همانند سازی را مخفیانه و دور از چشم همه در پستو آغاز کرد، بعد از مدتی با اینکه می‌دانست حسود و کارشکن (چیزی که

وی با در کردن توپ تحویل سال در فروردین ۱۳۴۰ چشم به تهران گشود. به گفته‌ی شاهدان با به دنیا آمدنش انفجار کوچکی در اتاق رخ داد و دود سیاهی همه جا را فراگرفت، چرا که زمان گرفتن پایش توسط قابله و بیرون کشیدنش، مشغول انجام دادن یک آزمایش علمی بوده است. خوشبختانه سر به هوایی قابله در این حادثه تلفات نداشت ولی شما موقع به دنیا آوردن نوزاد حواس تان باشد، شاید مشغول ساخت بمب اتم باشد. از همان ابتدا بسیار دقیق و اهل اندازه‌گیری بود به طوری که مقدار مواد مغذی درون شیر می‌گفت که می‌خورد را محاسبه می‌کرد. تعداد دفعاتی که پوشکش باید عوض شود و تعداد آروغ‌های بعد از شیرش را نیز براساس میزان شیر که خورده بود تنظیم می‌کرد. به گفته‌ی نویسنده، روی برنامه‌ای که چیده بود، پیش می‌رفت، هر وقت گرسنه‌اش می‌شد شیر می‌خورد (انگار بقیه هر وقت گرسنه‌شان می‌شود دستشویی می‌کنند، معلوم نیست این نویسنده‌ها را از کجا می‌آورد).

دوران کودکی اش را با لوله آزمایشگاه، لام، بشر، کیف حمل نمونه با کیت، دسته فیلدولپاتین و اسپاچولای پلاستیکی طی کرد. با اینکه علاقه‌ای به قالی شویی نداشت، اما لول می‌برد، لول می‌آورد. در واقع در کار جابه‌جایی اعلامیه بود.

از بچه‌های فیروزکوه و دماوند نبود چون بلافاصله بعد از رفتن به دانشگاه به انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها خورد. همه در حال بشکن زدن بودند اما او با سری که از تاسف تکان می‌داد به جنگ رفت و مشغول امدادسانی شد. بالاخره بعد از ۱۱ سال کارشناسی ارشدش را در رشته‌ی فیزیوتراپی گرفت بدون اینکه برای ۲۵٪ آویزان استاد شود. نبوغ‌زاده (کسی که با نبوغ زاده شده) با ورودش به دانشگاه تدریس را نیز شروع کرد. هر جا فعالیت بود پای یک او در میان بود.

بچه مثبت (به گفته‌ی همان آویزان‌های محتاج ۲۵٪) با دوستانش

اصلا چرا دعوا کنیم؟

فرشته پناهی

شاعر



جنگ یعنی چه بیا تا صلح را معنا کنیم
با زبان خوش بگو، اصلا چرا دعوا کنیم؟

تا که باب گفتگو باز است، جنگیدن چرا؟
صلح را با دیپلماسی می‌شود برپا کنیم

فوق فو قش احم کن یا پرت کن خودکار را
بی‌هزینه، شاد و سرخوش عهد را امضا کنیم

مردم از صرف هزینه خسته‌اند از این جهت
راه حلی ساده و کم‌خرج تر پیدا کنیم

سایه‌ی جنگ از سرما دور خواهد شد اگر
دست‌ها را ناپس و شبک و مجلسی بالا کنیم!

هرچه داریم عینهو لوتی مرمان قدیم
بادب تسلیم پیش لشکر اعدا کنیم

مردم مستضعف دنیا به ما چه؟! لازم است
توی قلب کد خدا راه نفوذی وا کنیم

در جواب نیش بازش پاسخ آمد: زارت! بومب!
درس عبرت شد مبادا خنده‌ی بیجا کنیم!

دیپلماسی آخرش ماسید روی صورتش؛
خنده راول کن بیا قدر توان دعوا کنیم

نقیضه ضرب‌المثل (۳)

کره را روغن کرده!

فروغ زال

نویسنده و طنزپرداز



در روزگاران قدیم مردم روستایی تصمیم گرفتند یک نفر از اهالی را به نمایندگی از خود انتخاب کنند تا به شهر برود و کره‌هایشان را بفروشد. مشتی بابک و پسرجهاندار و جمعی دیگر که رجال سیاسی به حساب نمی‌آمدند، داوطلب شدند. بدون اینکه برای کسی سوال شود چرا کار خرمالی‌ای مثل کره فروشی در شهر باید این قدر داوطلب داشته باشد، قرار شد انتخابات برگزار و شایسته‌ترین فرد برای این کار انتخاب شود.

به خاطر اینکه بین مردم پخش شده بود پسر جهان‌دار بین صف خریداران کره دیوار می‌کشید رای نیامورد. مشتی بابک که مراکز آمار احتمال رای آوردن بالاتری را برایش اعلام کرده بودند مورد اجماع چند نفری قرار گرفت و انتخاب شد.

صبح روز بعد مشتی بابک کره‌های مردم را سوار بر لیموزین تشریفاتی‌اش کرد و به شهر رفت. او لیموزین را برای شأن بالای کره‌های مردم روستا اجاره کرده بود که لایق بهترین‌ها بودند.

وقتی مشتی بابک به شهر رسید با خودش گفت بهتر است اول گلوبی تازه کنم تا بعد بتوانم با صدای رسا کره‌های مردم شریف روستایم را بفروشم. به قهوه‌خانه‌ای رفت و خواست تا برایش چای بیاورند ولی آن‌ها tea داشتند. مشتی بابک به زبان سرایی رفت و یک ترم ثبت نام کرد تا بتواند زبانی یاد

بگیرد که بشود با آن چای بخورد و گلو تازه کند و کره‌های مردم را بفروشد.

شهریه کلاس زبان زیاد بود و البته tea را هم در ترم دوم معنی می‌کردند و این خیلی زمان می‌برد. مشتی بابک به خاطر اینکه مردم هزینه کمتری بابت خدمات فروش کره بدهند، تصمیم گرفت یک مترجم همراه استخدام کند تا هم کیفیت را برایش حمل کند و هم بتواند جای بخورد و گلوبی تازه کند و کره‌های مردم شریف روستایش را بفروشد.

مترجم همراه به مشتی بابک پیشنهاد کرد کیچ آموزش بازرگانی و فروش محصولات را هم تهیه کند تا بعد از چای خوردن و تازه شدن گلو، علاوه بر صدای رسا، بازاریابی خوبی برای فروش کره‌های مردم روستا داشته باشد.

مشتی بابک همه این کارها را کرد. وقتی خواست کره‌ها را بفروشد دید از گرمای هوا آب و تبدیل به روغن شده‌اند و روغن دیگر خریداری در شهر نداشت. وقتی دید قرار است دست از پا درازتر به روستا برگردد، تصمیم گرفت پایش را هم دراز کند تا این اتفاق نیفتد. با راهنمایی مترجم همراهش حزب کره‌فروشان روغن دوست را تاسیس کرد. مترجم همراهش زودتر به روستا رفت و ستاد استقبالی برای مشتی بابک، رئیس حزب کره‌فروشان روغن دوست ترتیب داد.

مردم روستا با خوشحالی به پیشواز مشتی بابک رفتند و او را روی دستشان بلند کردند. همین که مردم ظرف‌های روغن را دیدند، با شعار «مشتی بابک چه کرده- کره‌ها رو روغن کرده» او را روی زمین انداختند و قبض خدمات کره‌فروشی را هم در دهانش فرو کردند. مشتی بابک عین مار کبری قبض را قورت داد و پس نداد تا در انتخابات بعدی کره‌فروشی بازم بتواند شرکت کند.